



## با حافظ بیشتر آشنا شویم «۶»

### هستی عشق

ارادتی بنمانا سعادت بیبری

طفیل هستی عشقند آدمی و ببری

### می عشق - شراب عشق

گرچه ماه رمضانست بیاور جامی  
کاین سر برهوش شود خاک در سرای تو

زان می عشق کز و بخته شود هر خامی  
شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر

### می کده عشق

ما را دوسه ساغر بده و گور مضان باش

زان باده که در می کده عشق فرو شند

### رموز عشق - رموز عشق

مشکل حکایتیست که تقریر میکنند  
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

گویند رموز عشق مگوئید و مشنوبید  
بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ

### ناموس عشق

عجب جوان و سر زش پیر میکنند

ناموس عشق و رونق عشاق می برند

### هنر عشق

بروای خواجه عاقل هنری بهتر ازین؟

نامحکم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

### آیت عشق

ترسم این نکته، بتحقیق نخواهی دانست

ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی

### اسرار عشق

تایی خبر ببرد در درد خود پرستی  
توان بدست، تو دادن گرش نکوداری  
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی  
بعث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

یامدهی مگوئید اسرار عشق و مستی  
دلیم که گوهر اسرار حسن و عشق دروست  
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز  
یاد باد آن صحبت شبها که بانوشین لبان

## دولت عشق

- ۱- دولت عشق بین ک، چون از سر مقر و افتخار
- ۲- قدح بر کن که من در دولت عشق
- ۳- چو ذره گرچه حقیرم ببین بدولت عشق
- ۴- حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

## چشمه عشق

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق  
چار تکبیر آدم بکسره بر هر چه که هست

## اسیر عشق

- ۱- گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست
  - ۲- من آدم بهشتیم اما در این سفر
  - ۳- اسیر عشق شدن چاره خلاص منست
- و دیگر سخنان و تعبیرات گوناگون بدیع در باره عشق که ذکر همه آنها مستلزم صرف وقت و تفحص بیشتر در دیوان لسان الغیب است. این سخنان بقدری تمام و مبین است که احتیاجی به تفسیر و تعبیر ندارد. و بهتر از آنچه خواجه در معنی عشق گفته است نتوان گفت. آنچه سوفیه در باره عشق و مظاهر آن گفته اند بی مبالغه از حدود و شماره خارج است و اگر فرصتی وهتی باشد و بجمه این سخنان پرداخته شود يك دائرة المعارف بزرگ «عشق» بدبدمی آید. مثنوی مولانا برای این کار بهترین گنجینه بزرگی است که دست یافتن بیابان آن کاری بس دشوار و از عهده هر کس ساخته نیست. تنها مطالعه این قسمت از دفتر دوم مثنوی آنجا که حکایت ظاهر شدن فضل و هنر لقمان بر امتحان کنندگان و پایان میکند سخنان بیابانی مولانا در باره (محبت) و اینکه کمال معرفت در محبت است انسان و ابشگفتی پایان ناپذیری دچار میسازد:

از محبت مس ها زرین شود	از محبت تلخ ها شیرین شود
و از محبت درد ها شافی شود	و از محبت درد ها صافی شود
و از محبت سر که هامل می شود	و از محبت خارها گل می شود
و از محبت بار بختی می شود	از محبت دار تختی می شود
بی محبت ره ضه گلخن میشود	از محبت سجن گلشن می شود
و از محبت دیو حوری میشود	از محبت نار نوری میشود
بی محبت موم آهن می شود	از محبت سنگ روغن می شود
و از محبت غول هادی می شود	از محبت حزن شادی میشود
و از محبت شیر موشی میشود	از محبت نیش نوشی میشود
و از محبت قهر رحمت میشود	از محبت سقم صحت میشود
و از محبت شاه بنده میشود	از محبت مرده زنده میشود
کی گزافه بر چنین تختی نشست	این محبت هم نتیجه دانش است
عشق زاید ناقص اما بر جماد	دانش ناقص کجا این عشق زاد



بمعقده صوفی عارف هیچ چیز در جهان بالاتر از عشق نیست ، عشق آینه تمام نمای خلقت است ، در جهان تنها يك چیز وجود دارد و اصل است و آن عشق است. خدا ، حقیقت ، عشق ، هستی مطلق همه و همه يك چیز است و يك اصل ، دیده احوال ماست که دومی بیند. دل عاشق آینه تجلی خداست ، نفرت ، دشمنی و کینه در آن راه ندارد ، این دل منبم خلوص صلح کل ، آرامش و محبت انوار حق است و نیز تعریف عشق را فقط با خود عشق میباید کرد و حدود رسمی برای آن قائل نمیتوان شد

هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون بعشق آیم خجل باشم از آن
گر چه تفسیر زبان روشن گراست	لیک عشق بی زبان روشن تراست
چون قلم اندر نوشتن میشتافت	چون بعش آمد قلم خود بر شکافت
عقل در شرحش چو خرد در گل بنخفت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب

می صاف (یا صافی صافی) ترکیب دیگر بیت ششم غزل مورد شرح

ورود در بحث می و باده یا شراب ، کاری دشوار و خالی از مخاطره نیست ؛ و در شروعی که بر دیوان خواجه نوشته شده این مطلب بنا بر همین اشکال سر انجامی نیافته و روشن نشده است . مائیز فعلا بطور قاطع و جدی نمیتوانیم وارد این بحث شویم و فقط بنقل اقوالی چند در باره مراد و مقصود خواجه از (می) میپردازیم .

در یکی از حواشی دیوان خواجه در تعریف می و شراب گفته شده : « ذوقی است که از جلوه محبوب نا گاه بردل سالک مینماید و او را مست میسازد و مراد تجلی افعالی است » ولی عقیده دیگری درست برخلاف این گفته است و مقصود از می را می حقیقی و معروف دانسته میگوید :

«حافظ در عصری میزیست که حوادث عجیب و غریب ، درهم و برهم ، فقر و غارت و خونریزی رواج کامل داشت . سیل غم از هر طرف بر مردم روی می آورد - او پس از تجربه های تلخ ، این حقیقت را دریافت که داروی اندوه می است و بس » و برای اینکه بادم نوشی حافظ زیاده باعث تعجب و تکرانی نشود بقول استاد شبلی در شعر العجم تمسك جسته است :

«درین شکی نیست که نوشیدن باده ، اگر چه در غایت اعتدال هم که باشد حرام و مخالف با شرع است و آنکسی هم که فتوای جواز میدهد ، در واقع يك خطای فاحش اخلاقی را مرتکب شده است ، لیکن شما دوشخص را فرض کنید که یکی سلیم النفس ، نیک سیرت ، بی آلابش ، خالی از ریا و سالیس و بالاخره متدین واقعی است ، ولی شراب میخورد . یکی دیگر از شراب برهیز میکند ، علاوه فرایضش هم ترك نمیشود اما همیشه بتکفیر و آزار مردم و اذیت مشغول است ، مال یتیم باوقف را باحیل و دسائس شعی میخورد ، حقایق را مکتوم نگاه داشته و تعلیمات مذهبی را مطابق میل و خواهش خود بیان میکنند و در آن هزاران حقه بکار میبرد ، انصاف بدهید که شما ازین دوشخص کدام يك را بیشتر پسند خواهید کرد ؟»

این تصور (باده نوشی حافظ) صحیح یا غیر صحیح ناشی از مطالعه دیوان خواجه (بقیه درس ۲۸)

است، و صراحت هائی است که حافظ در ایات خود در این باره و غم زدائی می آورده است =  
 بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم  
 گرامتجان بکنی می خوری و غم نخوری  
 نه هر خبر که شنیدی سری به حیرت داشت  
 ازین سپس من و ساقی و وصف بی خبری

\* \* \*  
 ساقیا بر خیز ز دو ده جام را  
 خاك بر سر کن غم ایام را  
 باده در ده چند ازین باده غرود؟  
 خاك بر سر نفس بد فرجام را  
 \* \* \*

می، خواه حقیقت و خواه مجاز، در دیوان خواجه با این صفات و نعوت همراه شده است:

۱- می است

خرم دل آنکه همچو حافظ  
 جامی ز می است گیرد  
۲- می انگوری

نه بهفت آب که رنگش به صد آتش نرود  
 آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد

۳- می باقی

بده ساقی می باقی که در جنت نغواهی یافت  
 کنار آب رکناباد و گلکشت مصلوا  
 می باقی بده تا مست و خوشدل  
 بیاران بر فشانم عمر باقی

۴- می بیفش

مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق  
 گرت مدام میسر شود زهی توفیق  
 گریبکاشانه رندان قدمی خواهی زد  
 نقل شعر شکرین و می بیفش دارم  
 می بیفش است در باب وقتی خوشست بشتاب  
 سال دگر که دارد امید نوبهاری

۵- می چون ارغوان

بر برك گل بغون شقایق نوشته اند  
 کانکس که پیخته شد می چون ارغوان گرفت  
 غم زمانه که هیچش گران نمی بینم  
 دواش جز می چون ارغوان نمی بینم

۶- می حقیقت نه مجاز

خمها همه در جوش و خروشند کز مستی نشانی  
 در آن می که در آن نجاست حقیقت نه مجاز است

۷- می خام

زاهد خام که انگار می و جامی کند  
 زاهد می خام که انگار می و جامی کند

۸- می خوشگوار

معنی آب زندگی و روزه ارم  
 جز طرف جو بیاروی خوشگوار چیست  
 ماعیب کس بستی و رندی نمیکنیم  
 لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم  
 و آفتاب نکردی فسوس جام زرش  
 چرا تهی ز می خوشگوار بایستی

۹- می دوشینه

بفریاد خماری مفلسان رس  
 خدا را گرمی دوشینه داری

۱۰- می رنگین



بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح

۱۱ - می ربحانی

شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

از کل پارسیم غنچه عیشی نشکفت

جددا دجله بنیاد و می ربحانی

۱۲ - می سالخورده

غم کهن بی سالخورده دفع کنید

که تخم خوشدلی اینست پیردهقان گفت

۱۳ - می صاف - می صافی

آن حریفی که شب و روز می صاف کشد

بود آبا که کند بادز درد آشامی

شاه اگر جرعه زندان نه بهرمت نوشد

التفاتش بی صاف مروق نکنیم

هرگز بین عاطفت پیر می فروش

ساغر تهی نشدز می صاف روشنم

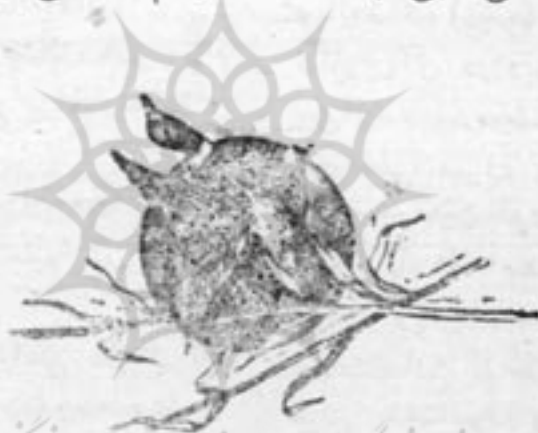
من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و می صاف روشنم

ساقی که جامت از می صافی تهی مباد

چشم هنایتی بن درد نوش کن

ناتمام



## یادآوری لازم

مجددا از خوانندگان و علاقمندان ماهنامه که در عین حال در فراهم

ساختن مطالب سودمند ما را کمک میکنند خواهشمندیم مقالات خود

را خوانا و روشن و در یک روی کاغذ بنویسند تا موقع چاپ از خطا و

واشتباهاتی که منجر بعدم رضایت آنهاست بتوان جلوگیری گرفت. اینکار

بتسریع در چاپ و فراهم ساختن ماهنامه نیز کمک بزرگی میکند